

صائب تبریزی

شهد در خانه پر روزن زنبور یکی است
شمع هر چند که بسیار بود، نور یکی است
غنچه بیهوده سرانگشت نگارین کرده است
نافن آن کس که زرد بر دل ناسور یکی است
در ممیطی که ز دل نقش دو عالم شوید
آن که از صفحه خاطر نشود دور یکی است
سفر از فویش چو کردی، همه جا معراج است
منبر و دار، بر حالت منصور یکی است
تا به دریا نرسد سیل، نمی آرامد
پیش ما خانه ویرانه و معمور یکی است
الفت آهوی و مثنی گرهی بر بادست
شوغ چشمی که نگرند ز نظر دور یکی است
ابر ز ممت نکند فرق گل و خار از هم
عزت مست درین مجلس و مستور یکی است
عشق باری است که در پله برداشتنش
کمر طاقت کوه و کمر مور یکی است
خاک گردید و نشد پهره اش از می کلفام
طالع جام من و کاسه طنبور یکی است
غرض از ظرف اگر خوردن آب است و طعام
کاسه پویین من و کاسه خضفور یکی است
سفن آن است که او زنده دل گرم شود
لب افسرده بیانان و لب گور یکی است
بی بصیرت چه شناسد سفن صائب را؟
تلف و شیرین به مذاق دل زنبور یکی است



مجتبی صادقی

«ه» به «هلیا»

«ه» شیشه‌های عینک خود را شکسته است
غمگین در انتهای جنازه نشسته است
ه آفر جنازه، دو زانو، مریض، گنگ
دارد تمام می کند از هم گسسته است
پلکی بزن بخند و بفندان به هر جهت
ه بی‌اجازه‌ی تو دو تا پلک بسته است
اینک بهار آمده اما بدون ه
اینک بهار سمت کجا بار بسته است؟
چشم جهان به دیدن ه روشن است، نیست؟
وقتی که نیست جان جهان دل شکسته است
شر می‌کند به پا برود روستای فویش
ه از تراکم وسط شهر فسته است
ه گفتم و جنازه‌ی تو ماند روی دست
ه از جنازه بودن تو دل شکسته است
دارد فرار می کند از سطرهای من
ه چون پرنده‌ای است که از دام رسته است
پایین جنازه‌ی تو فراموش می‌شود
بالا، پرنده‌های (ها) دسته دسته است
پلکی گشوده‌ای به سیاهی در آسمان
ه با پرنده رفت
که مایش نشسته است؟



ایمان زارع

از: این منی که به انواع فواب فو کرده
به: آن تویی که مرا باز زیر و رو کرده
نوشته است که در فواب‌های شیرینش
همیشه رد تو بوده که مست‌ومو کرده
و تکه تکه‌ی این فواب‌های شیرین را
به هم زده است و برای فودش پتو کرده
چه فواب‌ها که شده پاره از میانه‌ی شب
چه ماهرانه ولی فواب را رفو کرده
شب بهار تو را فواب دیده و گل‌ها
نسیم فواب شیش را هزار بار کرده
درخت نوبر باغ است فواب تابستان
به گونه‌های تو افتاده و هلو کرده
به فواب‌های طلایی و موی در بادت
فزان به کیسوی انگور رنگ مو کرده
و فواب دیده که تو بی‌جهت شبی برفی
نگاه تازه و سردی به سمت او کرده
همیشه آخر این فواب‌ها من تنها
پریده است و نگاهی و به سمت و سو کرده



برشی از مصاحبه جهانبخش نورانی با
احمد رضا احمدی

عشق را تکلم کردم و لال شدم

«عمر شاعری تو از بمبومه‌ی جنگ‌ها و گاه‌نامه‌های ادبی پرازش
شروع شد، طرفه، روزن، آرش... مالا که به گذشته نگاهی می‌کنی
آن دوره را چطور می‌بینی؟ فکر می‌کنی آن فضای پرتمرک جمعی که در زمینی آفرینش
کارهای ذوقی - و در مورد تو شعر- به‌وجود آمده بود تا چه مد در شکل‌پذیری مؤثر بود و
مالا که آن فضا دیگر نیست رامت می‌توانی زندگی شاعرانه‌ات را ادامه دهی؟
بلوغ شعر من یا گزارش شعر من، در گاه‌نامه‌های ادبی، میات دوباره یافت. به نظرم تولدش
قبل از این فضا بود. فضا همیشه متراکم است. ذره‌هایی از آفتاب در هوا مریان دارد،
اقبال ادبیات یک قوم است که در بعضی از ساعات، سال‌ها به هم گره می‌خورد و در خیلی
از اوقات این ذره‌ها به آتش دل‌سردی‌ها، ممانعت‌ها تصادم می‌کند و ویران می‌شود و باید
همیشه برای گردش فون ادبیات شکتیا بود. ادبیات یک ملت مهلت می‌فواهد تا شراب
شود و مستی آورد. ما همیشه شراب آماده را به دکان‌ها می‌بینیم و ذره‌های انگور را ملامت
می‌کنیم. ولی باید صبور بود. آن فضایی که متمرک می‌گویی فقط فضای رسیدن شراب بود...
... فضای شاعرانه در فطاهای شاعرانه است و این فضا به دست شاعر است. ما باید تنبل
باشیم که در انتظار فضا باشیم، این مرف مرا به یاد کلیشه‌ی لمضی الهام می‌اندازد، لمضی
الهام کوک ساعت است؛ به دست تو است، اگر شاعری، ساعت جهان را کوک کن. مرف
بتهوون است که گفت؛ من اگر در آفریقا هم به دنیا آمده بودم بزرگ‌ترین طبال جهان بودم.
این من هستم که باید ملزم باشم که بنویسم. این ناله‌های امروز است که مثلاً شاعران و
نقاشان ما فویش را با فروشندگان لوازم ساقتمان مقایسه می‌کنند.
هر آدم در این دنیا یک مأموریت دارد. مافظ قبل از افتراع هواپیما پرواز را می‌دانست.
ما کمی فوضوع و فروتنی می‌فواهم. باید از درخت بیاموزیم که سنگ و باد را
تتمل می‌کند و در میوه‌اش نشانه‌ای از سنگ و باد نیست، بگذریم! نگران
فضای شاعرانه هم نباشید، فقط شعر بگویید. در این لمظه‌ها مهم
مصامبه‌هایی که درباره‌ی شعر چاپ شده از شعرها بیشتر بود.



همسایه‌ها

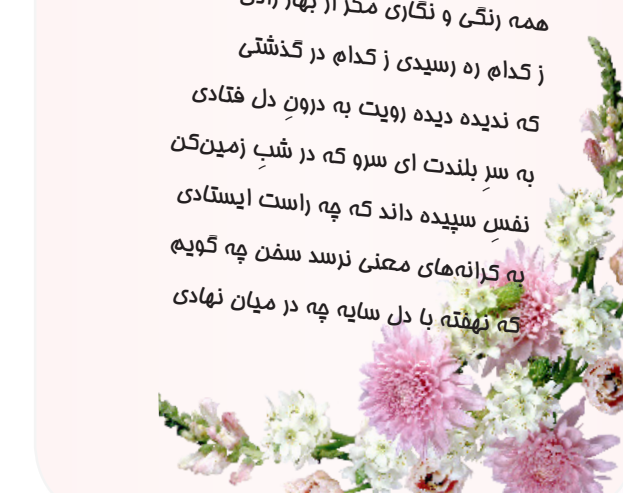
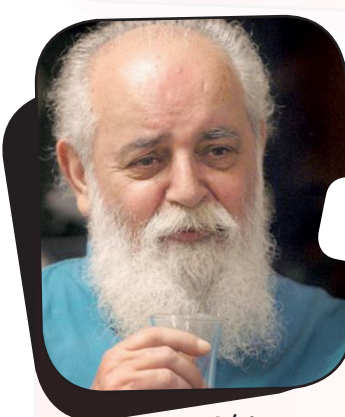
احمد محمود

عمو بندر بلند می‌شود و می‌رود و جلو اتاق فودش به نماز می‌ایستد. بلور فانه سفره
را انداخته است و دارد بشقاب مفصوص امان آقا را می‌چیند.
پدرم می‌گوید دنیا زندان مؤمن است. عمو بندر اهل بهشت است. ولی این مرف‌ها
اصلاً تو کت ممد می‌کایک نمی‌رود.
- بس که وعده شنیدیم، وعده‌دومون دراومد. هر چه بیشتر فلاکت می‌کشیم، بیشتر
به اون دنیا مواله‌مون می‌دن.
ماج شیخ علی به فانه‌مان برکت می‌دهد. به کار و کاسبی پدرم برکت می‌دهد. مالا
دیگر دست‌مان نمی‌رسد که دعوتش کنیم. آن وقت‌ها که فودش را و دامادش را و
په‌هاش را و برادرهاش را و برادرزاده‌هاش را دعوت می‌کردیم، عیدمان بود. مسابی
شکمی از عزا درمی‌آوردیم.
- ماج شیخ علی، شک بین چار و پنچ، بنا را به چه می‌گذارن؟
اتاق پدرم را برایشان فرش می‌کنیم. از همه‌ی همسایه‌ها متکا قرض می‌گیریم. اتاق
پدرم نورانی می‌شود. دست ماج شیخ علی را می‌بوسم. مثل دنیه است. عین دست
بلور فانه نرم و سفید است. ماج شیخ علی از ثواب اطعام علما و از همنشین با
علما مرف می‌زند. دامادش از نصمت‌های بهشت مرف می‌زند. برادرش از ثواب فتم
صلوات مرف می‌زند و بعد از فمس و بعد از سهم امام.
ممد می‌کایک مایش ته جهنم است
- آفه اینم شد کار که من زممت بکشم و بدم به مشت شکم کنده؟
فواج توفیق تا بست دیگر بهسپاند تو دماغی به مرف می‌آید
- بوده تا بوده علما برکت زمین بودن. هر کسم بفواد باشون در بیفته، ور میفته.
ممد می‌کایک می‌زند زیر فنده.
امان آقا بلند می‌شود. فواج توفیق تریاک را رو مقه می‌پزد
و بعد می‌دمد به وافر. پدرم سکوت کرده است.
گویا فکر می‌کند که اگر چیزی نکوید بهتر است.
گاهی مرف‌ها و فنده‌های این
ممد می‌کایک بدموری تو ذوق می‌زند.



هوشنگ ابتهاج

چه مبارک است این غم که تو در دلم نهادی
به غمت که هرگز این غم ندهم به هیچ شادی
ز تو دارم این غم فوش به جهان از این چه فوشتر
تو چه دادیم که گویم که از آن به‌آم نادای
چه خیال می‌توان بست و کدام فواب نوشین
به از این در تماشا که به روی من گشادی
تویی آن که فیزد از وی همه فرمی و سبزی
نظر کدام سروی؟ نفس کدام بادی؟
همه بوی آرزویی مگر از گل بهشتی
همه رنگی و نگاری مگر از بهار زادی
ز کدام ره رسیدی ز کدام در گذشتی
که ندیده دیده رویت به درون دل فتادی
به سر بلندت ای سرو که در شب زمین‌کن
نفس سپیده داند که چه راست ایستادی
به کرانه‌های معنی نرسد سفن چه گویم
که بهفته با دل سایه چه در میان نهادی



منتظر اخبار و مطالب شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش
مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.
zare.iman81@gmail.com
کارشناس سرویس ادبی - هنری: ایمان زارع